شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
اشنبه
سال پانزدهم
۰۹ اردیبهشت ۱۴۰۳
۱۹ شوال ۱۴۴۵
شماره ۴۲۰۴
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
● نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
● روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۳۰٪
۲۰° ↓ ۷° ↑
صبح ۱۲ ظهر ۱۸
عصر ۱۷ شب ۱۳

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۸:۵۸ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۲:۱۶
غروب آفتاب ۱۸:۱۶:۴۶ اذان صبح فردا ۰۳:۰۶:۱۶
اذان مغرب ۱۸:۳۶:۰۹ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۰:۰۱

اول شخص

در هوای عشق او پر می‌زنم تا عرش اعلی*

درباره آیت ا... محمدجواد انصاری همدانی، فقیه و عارف معاصر شیعه که در ۹اردیبهشت ۱۳۳۹ به دیدار معبود شتافت

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

سال ۱۲۸۱ بودکه ماه رخسار السلطنه در همدان، از نوزادی فارغ شدکه پس از دو دهه شهره تمام شهر شد به فقاهت و علم. نامش راگذاشتند محمدجواد. به دوران تحصیل و آموزش که رسید، پدرش حاج ملافتحعلی همدانی حین تدریس دروس حوزوی از همان هفت سالگی، متحیر از هوش حیرت انگیز و حافظه مثال زدنی اش بود. به طوری که هرگز برای آموزش مفاهیم، به تکرار و دشواری نمی افتاد، اما اجل مهلت نداد تا رشد و شهرت پسر را به تماشا بنشیند. هنگامی که محمدجواد دوازده سال بیشتر نداشت، رخت یتیمی به تن کرد و در فقدان حضورگرم پدر، مسیر علم و دانش را در پیش گرفت. آن روزها علمایی چون میرزاعلی خلخالی، سید عرب، علی شهیدی و.... از جمله عالمان بنام همدان بودندکه محمدجوادِ نوجوان، فقه و اصول و فلسفه را از محضر آن ها فرامی‌گرفت و در مدرسه علمیه همدان، پله های رشد و ترقی را یکی پس از دیگر طی می‌کرد، اما از جایی به بعد، همدان و حوزه علمیه این شهر، عطش آموختن را در وجود محمدجواد انصاری سیراب نمی‌کرد. پس بار سفر بست و به قم هجرت کرد و به مدت پنج سال، علم آموزِ درسِ خارجِ عبدالکریم حائری شد. پس از آن در حالی که بیست وچهارسال بیشتر نداشت، به تأیید عالمانی چون عبدالکریم حائری، سید ابوالحسن اصفهانی، سید محمدتقی خوانساری و قمی بروجردی، به مقام اجتهاد رسید و تدریس را آغازکرد. حالا او نیز با آنکه سن و سالی نداشت، اما از عالمان خوش نام، دانا و مسلط بر امور فقهی بودکه رفته رفته با هم نشینی بزرگان فقاهت و نبوغ ذاتی خود، صاحب فتوا شد. شرع مقدس را تنها راه شناخت ذات اقدس الهی می دانست و جز امور شرعی، مسیر دیگری چون عرفان را به رسمیت نمی شناخت تا آنکه خبر رسید عارفی به همدان آمده‌که در مدتی کوتاه خیل کثیری را شیفته خودکرده است. از عوام‌گرفته تا خواصی که برخی مقامی بالاتر از آشیخ محمدجواد انصاری داشتند، همگی به دور میهمان تازه وارد شهر حلقه زده و مشتاقانه به‌گفته هایش دل می دادند. پس آیت ا... انصاری خود را به معرکه تازه شهر رساند. نزدیک به دوساعت از لزوم طی طریق معرفت با رعایت شرعیات سخن گفت و هرگونه عرفان و سیر و سلوک الی ا... را به شیوه عرفا، نفی کرد. سکوت طولانی میهمان شهر تا پایان ارشاد شیخ انصاری ادامه یافت تا اینکه با اکتفا به یک جمله زندگی آقا محمدجواد انصاری را دگرگون کرد: «عن قریب است که تو خود آتشی به جان سوختگان عالم خواهی زد!» برخاستن از میان جمع همانا و دل مشغولی مدام شیخ به آن یک جمله همان. هرچه می‌گذشت گدازه های هیجان و شوق و کشش در وجود او بالا می‌گرفت تا آنکه آشفته و بی قرار به بیابان های اطراف قم سرازیر شد تا التهاب درونی اش را در سکوت و خلوت و تاریکی صحراهای حوالی شهر به شهود و کشف پیوند بزند. عنایت الهی بر نهاد پاک و قلب آماده شیخ انصاری آن چنان جلوه کردکه رفته رفته از عدم آرامش و پریشانی احوال به طی مراحل عرفان و معرفت رهسپار شد. بی هیچ معلم و مرادی. همان‌گونه که سیدعلی قاضی نیز درباره او گفته بود: «شیخ محمدجواد انصاری در این راه استادی نداشته و توحید را مستقیما از خدا گرفته است.» مدتی بعد برکتاب ارزشمند «عروه الوثقی» نیز حاشیه نویسی کرد اما در ادامه، با خضوع عارفانه خود، از استمرار در این کار دست کشید زیرا اعتقاد داشت عالمانی عالم تر از او پیش از این بر این کار اهتمام ورزیده و همچنان دستی بر حاشیه نویسی دارند. پس بیش از آنکه بر تألیف و تدریس و فعالیت های علمی مشغول شود، هم و غم خود را بر امور خیر قرار داد. زیرا قرب الهی را در خدمت خلق می دانست و از هر فرصتی برای یاری نیازمندان استفاده می‌کرد. از انفاق لباس و غذا با دستان خود در سرمای زمستان و گرمای تابستان گرفته تا درمان بیماران محروم‌که به نوعی ذکات علم طبابتش بود. خلوص او در مساعدت به شاگردان و تواضع او در برخورد با علم آموزان، شهره اهل علم بود و آنچه بیش از هرچیز بر آن تأکید می‌کرد، اهتمام به انجام واجبات و ترک تمامی محرمات و مکروهات بود. راه و رسم عرفان را نه بر اصل دنیاگریزی که در حضور مؤثر و مفید در جامعه می دانست. شاگردانش را به تحصیل علوم جدید تشویق می‌کرد. از جایی به بعد هم نقبی به عالم شعر زد و گوشه ای از احوالات عرفانی اش را با تخلص «فانی» در قالب نظم به تصویر کشید: در هوای عشق او پر می زنم تا عرش اعلی/ کی گدازد عشق جانان آشیان اندر زمینم// «فانیا» گر شمع روی اش طالب پروانه باشد/ من به کوی عشق او پر می زنم تا عرش اعلی*....

محمداسماعیل دولابی، سید عبدا... انصاری، سید عبدالحسین دستغیب و... از جمله شاگردان برجسته او بودند که هریک به قدر صدها کتاب تألیفی گران قدر، در جمع علمای معاصر، به تربیت نسل دیگری از طلاب و مشتاقان علوم دینی تبدیل شدند، اما سرانجام در نهم اردیبهشت سال ۱۳۳۹ خورشیدی بود که آیت ا... همدانی پس از عمری عبودیت و سلوک و بندگی در سن پنجاه ونه سالگی بر اثر سکته مغزی به وصال یار رسید و ترک دیار فانی گفت. پیکر این عالم عارف، از همدان به قم منتقل و در امامزاده علی بن جعفر الصادق با همراهی خیل کثیری از مردم به آغوش خاک سپرده شد.

در کوی بی نشان ها

«در کوی بی نشان ها» نام کتابی است با مضمون سیر زندگانی آیت ا.. محمدجوادانصاری همدانی که باگردآوری گفت وگوهایی از شاگردان مکتب عرفانی این عالم فقید، در قالب اثری راهبردی در اختیار مشتاقان قرار گرفته است تا پاسخی به سؤالات مخاطبان معرفت باشد.

همسایه همزبان

مشهد خانه فوتسال افغانستان

سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

عملکرد شگفت انگیز تیم ملی فوتسال افغانستان در جام ملت های فوتسال آسیا و قرارگرفتن این تیم در یک قدمی جام جهانی که قرار است در ماه های پیش رو به میزبانی از بکستان برگزار شود، خیلی ها را شگفت زده کرده، تیمی که از بازیکنان جوان و با استعداد تشکیل شده است و آن ها با تلاش و پشتکار توانسته اند دل فوتسال دوستان افغانستانی را شاد و آن ها را به صعود به جام جهانی امیدوار کنند، اما نقش مشهد در موفقیت فوتسال افغانستان مهم و انکارناپذیر است.

هدایت تیم ملی فوتسال افغانستان را «مجید مرتضایی» از چهره های صاحب نام فوتسال مشهد همراه با همکاران مشهدی اش برعهده دارد که حمیدرضا معصومیان دبیر سرویس ورزشی روزنامه شهرآرا نیز مربی این تیم است.

کادری که سال هاست در فوتسال مشهد تلاش کرده اند و عملکرد تیم ملی فوتسال افغانستان در جام ملت های آسیا نشان می دهد که او و همکارانش در کادر فنی این تیم از هیچ تلاشی در کمپ آمادگی مشهد دریغ نکرده اند. از سوی دیگر تیم ملی فوتسال افغانستان در ماه های گذشته در محله ای نام آشنای گلشهر تمرین می کرد، محله ای که بیشترین تعداد مهاجران افغانستانی را در خود جای داده و این برا همیت مشهد در نتیجه این تیم می افزاید.

حالا مشهد در کنار نقش مهمی که در تربیت ستاره های فوتسال ایران داشته برای همسایه شرقی خود نیز سنگ تمام گذاشته و همچون برادری مهربان جوانان با استعداد افغانستانی را در آغوش خود پرورش داده است.

شهری که در طول چهار دهه گذشته میزبان هزاران مهاجر افغانستانی بوده و حضور نخبگان مهاجر افغانستانی در این شهر نشان می دهد که مشهد و مردمش چقدر با خواهران و برادران هم زبانشان مهربانی و عطوفت داشته اند. اگر تیم ملی فوتسال افغانستان به جام جهانی فوتسال راه یابد، اتفاقی مهم در تاریخ ورزش ملی افغانستان خواهد افتاد، اتفاقی که تأثیرات مثبت زیادی به همراه خواهد داشت و بذر امید را در دل جوانان و نوجوانانی خواهد کاشت که سال هاست به امید پوشیدن پیراهن تیم ملی کشورشان در سالن های فوتسال شهرهای افغانستان و ایران تلاش کرده اند.

روایت

تا حالا چند تا بستنی خوردین؟

شبنم کرمی
روزنامه نگار

بچه که بودیم داستان هایی برایمان می خواندند از غول هایی که در یک شیشه کوچک جا می شدند و می خواستند به هر ترفندی رها شوند. بزرگ تر که شدیم به باورهای کودکی مان می خندیدیم که مگر چنین چیزی شدنی است؟ اما باید خیلی بزرگ تر باشی تا بدانی این داستان تلخ حقیقت دارد، غول غم در دل کوچک کودکی جا می شود.

کودکان معمولا مظلوم و آسیب پذیرند، هرجای دنیا که باشند فرقی ندارد، هم کودک جنگ زده اوکراینی، هم غزه ای، هم کودک حاشیه شهر و کار و هر کودکی که جز کودکی کردن و لذت بردن از این دوران، حقی برایش قائل شده باشند.

آدم بزرگ های بسیاری را دیده ام که باوجود روزگار سخت پیش رو، برخلاف فانتزی ذهن بیشتر مردم، وقتی حرف از کودکی شان می شود حتی نمی خواهند آن را به یاد بیاورند چه رسد به اینکه به آن دوران بازگردند. همه کودکی ها رنگارنگ نیستند و همه کودکان فرصت بچگی کردن ندارند. سهراب، یکی از همین کودک مردان است. فقط ۱۰ سال دارد، اما طوری از روزگار و بی رحمی اش می گوید که انگار راحت صدسالگی را پر کرده است.

سهراب را در حالی می بینم که یک کیسه بسیار بزرگ زباله را که شاید چند برابر هیکل ریزه میزه اش باشد با قدی خمیده به دوش می کشد. هوا کمی گرم است، اما پسرک طوری عرق کناره های صورتش را گرفته است که سیاهی صورت لاغر و آب ندیده اش را هم با خود پایین می آورد و شیارهای روشنی از خود به جای می گذارد.

به او نزدیک می شوم، با چشمان میشی رنگ درشتش نگاهم می کند. ظهر شده است، می پرسم چیزی می خوری برایت بگیرم؟ با لحنی جدی سرش را تکان می دهد و می گوید: ها. ممنون خاله.

بار سنگینش را روی زمین می گذارد و کنار دیوار چمباتمه می زند. از سوپری، یک کیک و شیرکاکائو برایش می گیرم و به طرفش می روم. از جا بلند می شود و پلاستیک کیک و شیر را از دستم می گیرد و سرش را به نشانه تشکر تکان می دهد.

به چهره اش دقیق می شوم، آرام می پرسم: اسمت چیه؟ همان طور که سعی می کند دوباره بار سنگینش را از زمین بردارد و جاگیر کند نفس بریده می گوید: سهراب

سهراب چندسال داری؟

ننه ام می گوید ۱۰ سال.

مدرسه می روی؟ کلاس چندمی؟

دو کلاس رفتم مغزم نکشید ادامه ندادم. شلوغی کلاس و مدرسه را دوست ندارم.

چرا؟! مگر نمی خواهی برای خودت دوستی داشته باشی؟

با خنده می گوید: برای دوست پیدا کردن که حتما نیاز نیست مدرسه بروی! خیابان ها پر از دوست و دشمن است. الان شما احتمالا دوست منی، برام خوراکی خریدی خب.

همان طور که پابه پای او راه می روم می پرسم: سهراب جان! این بار سنگین را روزی چند ساعت و چقدر باید به دوش بکشی؟

نفس زنان می گوید: روزی صد ساعت و صد کیلومتر. خاله فقط باید بار سنگین روی دوشت باشد تا بفهمی ساعت و راه، چطوری تمام نمی شود

کسی کمکت نمی کند؟

خدا کمکم می کند.

سهراب چرا زباله گردی می کنی؟

چاره ای ندارم وگرنه حتما کار بهتری انجام می دادم.

با زباله ها چه می کنی؟

آخر شب من و بچه های دیگر به صاحبش تحویل می دهیم و بین ۲۰ تا ۵۰ هزار تومان پول می گیریم. البته خدا خیرش دهد ما را پشت وانت سوار و نزدیک خانه هایمان پیاده می کند.

کنار زباله ها؟

می خندد و می گوید: مگر چیه خاله! یک جوری می گویی زباله که انگار فضایی ها آوردنش زمین!

از خودم شرمنده می شوم و فقط لبخند می زنم. می پرسم: خب مدام توی سطل، دنبال زباله می گردی مریض یا زخمی نمی شوی؟

با زحمت سعی می کند شانه زیر بار سنگینش را با بی تفاوتی بالا بیندازد؛

چرا نشوم! هم مریض می شوم هم گاهی دستم زخم شده است. بد هم زخم شده! اما زندگی خرج دارد و این بچه بازی ها سرش نمی شود. بالاخره خودش خوب می شود.

عفونت نمی کند؟

با تعجب نگاهم می کند و می گوید: چه کار نمی کند؟

می گویم: هیچی ولش کن. میشه بگی چه آرزویی داری؟

می خندد و پاسخ می دهد: بی ادبی است خاله، اما نمی دانم چرا هرکسی برای من خوراکی می خرد کیک و شیر یا نان است. هیچ کس بستنی نمی خرد. خیلی دوست دارم، سرد و شیرین است. مخصوصا که قهوه ای باشد. کاش یک دوست جدید برایم بستنی بخرد. شما تا حالا چند تا بستنی خوردین؟...

کارتون شهر

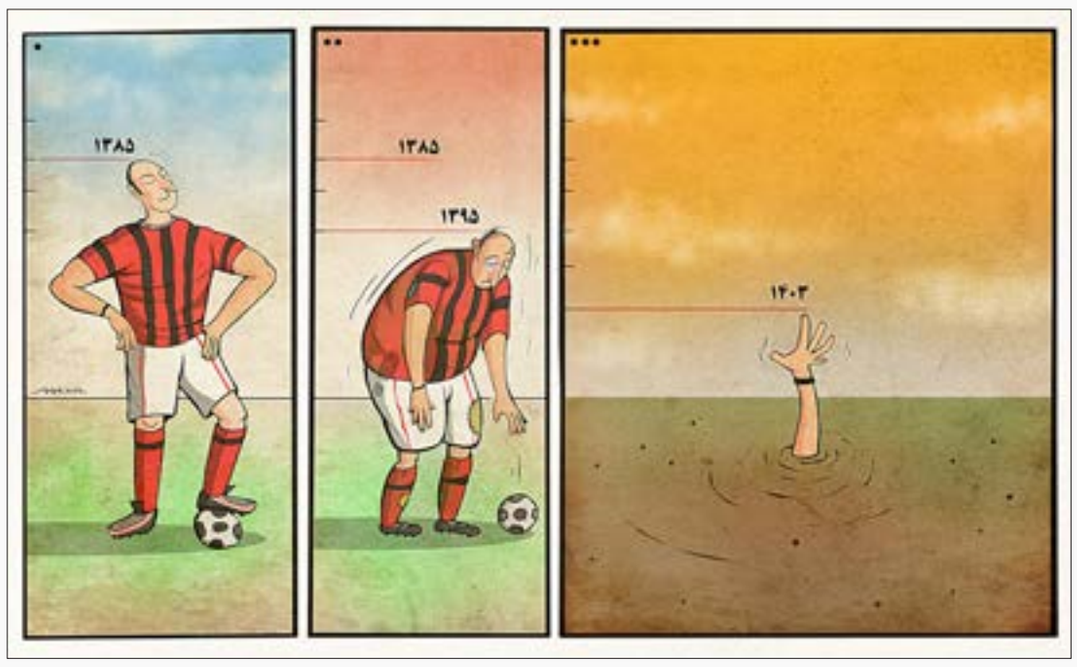

مجید ادیبی

اسماعیل شجیع، پیشکسوت فوتبال خراسان رضوی:

فوتبال خراسان رضوی به باتلاق تبدیل شده و هرچه دست وپا می زنیم پایین تر می رویم. فوتبال خراسان عقب افتاده است، به جای اینکه پیشرفت کند، درجا می زند. علت اصلی آن نیز این است که افرادی که به عنوان متولی وارد این فوتبال شده اند برای آن دل سوزی نمی کنند و چون دل سوزی ندارد، ما همچنان چرخمان به عقب بازمی گردد.